

در محضر آقای گام چندش آور

عباس ترین

باخته‌اید! چون یک نفر هست: بیلی ویلیام! بیلی ویلیام کیست؟ یکی شبیه آقای گام. همین قدر برایتان کافی نیست؟ دوست دارید از نزدیک با او آشنا شوید؟ من حرفی ندارم، ولی یادتان باشد که خودتان خواستید!

بیلی ویلیام، دل به هم زن ترین قصاب کل انگلیس است؛ آن هم به صورت رسمی! مغازه قصابی بیلی ویلیام پر است از دل و روده و لب و لوجه لزوج گاو و گردن مانده و لاستیکی بوقلمون. امیدوارم حالتان بد نشده باشد... انصافاً این مغازه خیلی دل به هم زن است. در همان لحظه ورود، چشم آدم به جمال چنین تابلویی روشن می‌شود: «استخوان... دل گاو... قلوه... سوسیس مانده... پاچه... طحال... کیسه خون».

خلاصه آقای گام و بیلی ویلیام، این دو رفیق - که مثل درو تخته با هم جورند - همدیگر را «اکبری» و «کرم خاکی» صدا می‌زند و کلی هم خوش به حالشان می‌شود و کیف می‌کنند. طبیعی است که از چنین موجوداتی فقط کارهای زشت و دردسرساز بر می‌آید. اما در طرف دیگر این داستان، دختری نه ساله به نام پلی هست که در برابرشان می‌ایستد و با کارهای بدشان مبارزه می‌کند. پلی کیست؟ بگذارید با کلمه‌های خود نویسنده او را به شما نشان بدهم: «نه سال داشت. با موهای خانایی زیبا به شکل رویای گربه و با لبخندی به شادی بانک انگلیس. وقتی هم که می‌خندید، خورشید بر دندانهای زیبایش نور افشانی می‌کرد. درست مثل الماسهایی که در جستجوی ماجراجویی باشند.»

تا به حال چنین توصیفی را از یک شخصیت خوانده یا شنیده بودید؟ این اندی استتون حتی در توصیف شخصیت‌های هم دست از طنز و ارائه نشانه‌هایی متفاوت بر نمی‌دارد. البته من شخصاً گله‌ای ندارم، چون واقعاً آدم را به خواندن ادامه ماجرا ترغیب می‌کند.

اما پلی دختری است که هیچ‌کس نمی‌تواند با او دوست نشود؟ قبول ندارید؟ حاضرید سر این یکی هم با من شرط ببندید؟ باشد؛ ولی قبل از اینکه درباره دوستی با او تصمیم بگیرید، بگذارید اسم کامل این دختر خوش‌قلب و مهربان را برایتان بگویم. نه اینکه فکر کنید این اسم از فرط قشنگی دلتان را خواهد بُرد و عاشقش می‌شوید. نه! حالا خودتان متوجه می‌شوید. اسم کامل پلی، یک چنین چیزی است: «جمی گرمی لمی فهوپا فهوپا برلین استریو ائوئولب سی یپ نرونیکالو استرایپک دو گرسپین دو کرسپین دو اسپسپین دو وسپین دوهوپ دولوپ دو برونکل مری کریسمس له نوار».

همان‌طور که استتون در کتاب توضیح می‌دهد: «اما دوستانتش فقط پلی صدایش می‌زدند. بهتر است شما فکرهاتان را بکنید، ببینید

آقای گام شما بدجنسید. اندی استتون. ترجمه رضی هیرمندی. تهران: چرخ فلک، ۱۳۸۷. ۱۴۴ ص. ۲۹۰۰۰ ریال.

آقای گام و میلیاردر بیسکویتی. اندی استتون. ترجمه رضی هیرمندی. تهران: چرخ فلک، ۱۳۸۷. ۱۲۸ ص. ۲۶۰۰۰ ریال.

بگذارید همین اول اعترافی بکنم: آقای گام شما بدجنسید و آقای گام و میلیاردر بیسکویتی توانست مرا غافلگیر - و حتی هیجان‌زده - کند. مدتها بود که به کتابی این همه سرشار از خلاقیت برخورد کرده بودم. بله! مجموعه کتابهای «آقای گام»، از خلاق‌ترین کتابهایی است که تا به حال خوانده‌ام. تقریباً چیز یا کسی نمانده که اندی استتون، نویسنده کتاب، به سراغش نرفته باشد و سر شوخی را با او باز نکرده باشد. بگذارید چند نمونه از شوخیهای موفق استتون را در این کتاب برایتان عیناً مثال بزنم:

- «پلی از تعجب نتوانست حتی یک کلمه بر زبان بیاورد. در عوض چند تا عدد بر زبان آورد.»

- «برای اینکه دستتان بیاید [غار] چقدر پرت بود، همین قدر بگویم که در آنجا فقط یک تلوزیون سیاه و سفید به چشم می‌خورد.»

- «آقای گام با یک تلسکوپ قوی به دریا نگاه می‌کرد. این تلسکوپ را با یک بانکه خردل، یک مجله لوله شده و یک تلسکوپ قوی درست کرده بود.»

حالا اجازه بدهید که از شخصیت‌های عجیب و غریب کتاب برایتان بنویسم. اصلاً این آقای گام کیست؟ آقای گام، کرم است. او کثیف‌ترین موجود در سرتاسر دنیا است. اما نه فقط کرم و کثیف، آن قدر بدجنس هم هست که صبح که می‌خواهد از خانه بیاید بیرون، با ماژیک چند تا اخم اضافی روی پیشانی‌اش می‌کشد و ریش گنده و قرمز را ژولیده پولیده می‌کند و یک جفت سوسک و عکس یک کوسه را به ریشش آویزان می‌کند. وقتی آقای گام هست، دیگر لولوها باید بروند پی کارشان! مادرها هم وقتی می‌خواهند بچه‌هایشان دست از بازیگوشی بردارند و بروند توی رختخواب می‌گویند: «وقتی می‌گم بخواب، بگری بخواب. والا آقای گام میاد سر عروسک‌ها داد می‌زنه و کتابهاشو لک و پک می‌کنه.»

شاید بخواید با من سر این شرط ببندید که آقای گام به خاطر این همه چندش‌آوردن، تک و تنهاست و حتی یک نفر هم در تمام دنیا نیست که بخواید با او دوست شود. متأسفانه شرط را

دوستش هستید یا نه. اگر هستید که هیچ، شما هم می‌توانید پلی صدایش کنید. اما اگر نیستید...»

نگفتم؟ پلی دختری است که کسی نمی‌تواند با او دوست نشود! آخر کدام آدم عاقلی حاضر است هربار که می‌خواهد او را صدا بزند، به جای یک کلمه، یک اسم چند خطی را تکرار کند؟

راستی! پلی هم مثل آقای گام، یک دوست دارد: فرایدی الیری. می‌خواهید شانشان را سر یک شرط‌بندی دیگر امتحان کنید؟ من می‌گویم هر کس فرایدی الیری را برای اولین بار ببیند، می‌فهمد که دوست پلی است. نه؟ پس این صحنه مستند را که شرح اولین دیدار آلن با فرایدی الیری است، بخوانید:

«آلن در حالی که برای پلی پول پرت می‌کرد، خنده‌کنان گفت: پلی! این باید دوستت فرایدی الیری باشه. آخر فرایدی تی‌شرتی پوشیده بود که روش نوشته شده بود: اسم من فرایدی الیری است، من دوست پلی‌ام!»

حالا بگذارید حقیقتی را درباره آقای گام بهتان بگویم تا



چشم‌هایتان از این بیشتر از حدقه بیرون بزند: «راستش را بخواهی آقای گام باغچه‌اش را به قدری مرتب نگه می‌داشت که در تمام شهر لامونیک بیبر، قشنگترین، سرسبزترین، پرگل‌ترین و باغچه‌ترین باغچه، همین باغچه بود. برای اینکه دستت بیاید این باغچه چقدر معرکه بود: یک عدد بین یک تا ده در نظر بگیر. آن عدد را در پنج ضرب کن. سیصد و پنجاه و پنج را به آن اضافه کن. یازده را ازش کم کن. حالا تمام این اعداد و ارقام را بنواز دور. و فقط به یک باغچه معرکه فکر کن!»

می‌بینید چه ناقلایی است این اندی استتون؟! من که بعد از این کلک‌های خنده‌داری که او سوار کرد، توانستم واقعاً به یک باغچه معرکه فکر کنم و باغچه آقای گام را در ذهنم مجسم کنم.

اما چطور آدم تنبل و کثیفی مثل آقای گام می‌تواند صاحب چنین باغچه‌ای باشد. نظرهای مختلفی در این باره داده شده: جانانان ریپلز، چاق‌ترین مرد شهر گفت: شاید واسه اینکه از باغبانی خوشش می‌آد،

دختر کوچولویی به نام پیتر گفت: شاید هم می‌خواد تو مسابقه باغبانی برنده شه. مارتین لباس شو که مغازه لباس‌شویی داشت، گفت: فکر کنم واسه اینکه از باغبانی خیلی خوشش می‌آد. جانانان ریپلز گفت: دهه! اینکه نظر من بود» و این طوری است که ممکن است درست وسط این اظهارنظرها یک دعوی حسابی بین جانانان ریپلز و مارتین لباس شو در بگیرد! البته جانانان ریپلز خیکی و مارتین لباس شو دو دوست‌اند که معلوم نیست چه جورى با هم دوست شده‌اند و چرا این قدر سر به سر هم می‌گذرانند:

«جانانان همین که یک قاشق سوپ را قورت داد، گفت: آخ‌خ‌خ! یکی، تیکه پاره روزنامه تو سوپم ریخته! مارتین قیافه معصومی به خودش گرفت و گفت: کار کی می‌تونه باشه؟ و دفترچه یادداشت قمرزش را از جیب درآورد و نوشت: یک پیروزی دیگر! شوخی خیلی خنده‌داری بود!»

حتماً تا الان با من موافق شده‌اید که طنز و خلاقیت از خود ردپاهای تازه‌ای در گوشه‌های مختلف این کتاب باقی گذاشته‌اند. از نوع شخصیت‌پردازی‌ها گرفته تا جنس توصیف‌ها، از نحوه نگارش دیالوگ‌ها گرفته تا خلق انواع موقعیت‌ها و...

در جلد اول این مجموعه، آقای گام شما بدجنسید نویسنده بعد از معرفی هشت صفحه‌ای آقای گام و باغچه‌اش، در صفحه بعد تنها یک کلمه می‌نویسد: «پایان!» اما بعد یادش می‌آید که هنوز اصل ماجرا را تعریف نکرده و روی آن خط می‌کشد و بعد از معذرت‌خواهی به تعریف کردن ادامه داستان مشغول می‌شود.

وقتی هم که در صفحات انتهایی کتاب، داستان به پایان می‌رسد، در صفحه‌ای بعدتر نوشته‌ای به چشم می‌خورد که به خواننده خبر می‌دهد داستان تمام شده و دیگر چیزی در ادامه وجود ندارد. اما وقتی کتاب را ورق می‌زنیم در صفحه بعد هم نوشته‌ای می‌یابیم به این شرح: «دنبال قصه مخفی، جایزه خواننده نگرد. همچنین قصه‌ای وجود ندارد، باور کن» و در صفحه‌های بعد هم به همین ترتیب... تا اینکه در صفحه ۱۳۸ کتاب قصه‌ای مخفی پیدا می‌کنیم که به عنوان جایزه خواننده در کتاب چاپ شده است! استتون نشان داده که از پشت کلمه‌ها هم می‌توان با مخاطب قایم‌موشک بازی کرد و از ظرفیتهای طنزآمیز و هیجان‌انگیز کلام استفاده مناسب را برد.

در آخر باید از رضی هیرمندی به خاطر انتخاب چنین اثر خوبی برای ترجمه و ارائه یک ترجمه روان و طنزآمیز تشکر کنیم.

